

نوجوان عدالتجوئی که آرپی‌جی‌زن کربلای پنج شد

حسین کارگر

برگزاری مراسم یادبود برای شهدا از جمله فعالیت‌های اجتماعی غلامرضا در این برهه است. غلامرضا در این دوره در هنرستان «کارآموز» به تدریس علوم دینی پرداخت و به‌عنوان مربی تربیتی دانش‌آموزانش را با معارف انقلاب آشنا کرد. یکی از همکاران شهید در این‌باره می‌گوید: «غلامرضا در عین جدی بودن در سر کلاس رفتار بسیار مهربانی با دانش‌آموزان داشت و سعی داشت تا دانش‌آموزان را به خود جذب کند. او به لحاظ اخلاقی در مدت حضورش در هنرستان، حتی تاثیر بسیار عمیقی بر اساتید و دوستان و همکارانش گذاشته بود.»

خوابی که به شهادت ختم شد

او سپس به‌عنوان مسئول امور جنگ اداره فنی و حرفه‌ای استان تهران مشغول به فعالیت شد و خود نیز برای شرکت در عملیات متعدد به جبهه‌ها اعزام شد. مادر وی می‌گوید: در یکی از روزهای آخر در خواب دیدم که یک سیدنورانی یک عکس را به من دادند که روی آن با خط طلایی چیزی نوشته بود، من با خواندن آن متن از خواب بیدار شدم و همان وقت در دلم گفتم: خدایا این فرزندانم را وقف امام زمان(عج) کردم. خود غلامرضا هم یک روز از خواب بلند شد و به

این‌ را گفت، اما بچه‌ها هرچه منتظر ماندند، برادر محمدنژاد به سنگر بازنگشت. بعد از مدتی یکی از رزمندگان او را پیدا کرد. کمی آنطرف‌تر از سنگر دعای مستجابش او را بر اثر اصابت یک ترکش به آسمان پرواز داده بود. ***

حسین محمدنژاد در تابستان ۱۳۴۲ در خانواده‌ای مذهبی متولد شد، پدرش در یادآوری از دوران کودکی وی می‌گوید: حسین از زمان طفولیت به مسایل دینی علاقه شدیدی نشان می‌داد، قبل رسیدن به سن تکلیف نماز می‌خواند و روزه می‌گرفت. همزمانی دوران نوجوانی وی با دوران انقلاب اسلامی باعث شد تا به سمت مبارزات کشیده شود. دوستان و همکلاسی‌هایش را در مسجد محل گرد آورده بود تا به آنها قرآن بیاموزد، در همان کلاس‌ها بواسطه از تباطلی که با مسجد داشت، کارهای ارشادی و سیاسی‌اش را آغاز کرد. بخش اعلامیه و نوارهای سخنرانی امام خمینی(ره) و برپایی تظاهرات ضد رژیم در محله راه آهن از جمله فعالیت‌های حسن محمدنژاد در دوران قبل از انقلاب بود.

مسجد انبار گندم پایگاه فعالیت محمدنژاد بود تا اینکه انقلاب به پیروزی رسید و پس از آن نیز در همان جا زیر نظر حجت‌الاسلام شهید گلاب‌چی، فعالیت فرهنگی و نظامی انجام می‌داد. پایگاه مسجد انبار گندم، محل اعزام گروه‌های مردمی به نقاط محروم کشور بود و او از این محل کارهای جهاد سازندگی را سامان می‌داد. علاقه حسن محمدنژاد به علوم دینی باعث شد تا در آن روزها در مدرسه علمیه حضرت آیت‌الله‌مجتهدی به تحصیل بپردازد.

با آغاز جنگ در چندین مرحله به مناطق مختلف

پرچمداران حسین (ع)

ابو حسن بلال؛ تسلیم‌ناپذیر

روایتی از زندگی سردار رشید اسلام شهید حاج علی باز (ابو حسن) از فرماندهان ارشد مقاومت اسلامی لبنان – بخش دوم

جواد مهدی‌زاده



غربی به مناطق آزاد نفوذ کند. نیروهای مقاومت اسلامی فوراً برای مقابله با این حرکت، که ادامه اشغال مناطق بقاع غربی بود، دست به عملیات متقابل زدند. در کنار این، به همراه یکی از دوستانش در آن زمان مشغول مراقبت از وضعیت محور استقرار نیروهای

عملیاتی اعزام شد، به‌عنوان مبلغ و رزمنده در عملیات‌های مهران و کردستان حضور موثر داشت. در سال ۱۳۴۱ به عنوان مسئول امور تربیتی اداره آموزش و پرورش منطقه ۱۲ تهران مشغول بکار شد و در مدرسه شهید نامجو نیز به تدریس علوم دینی پرداخت. در همین سال گروه‌های سرود دانش‌آموزی تشکیل



می‌داد و با قبول مسئولیت آنها را به مناطق عملیاتی اعزام می‌کرد تا برای رزمندگان سرود اجرا کنند. در سال ۱۳۴۴ در سالروز ولادت حضرت صاحب الزمان (عج) در مراسمی با حضور آیت الله مهدوی کنی و حجت‌الاسلام والمسلمین ناطق نوری لباس روحانیت بر تن کرد. حسن محمدنژاد یک هفته قبل از شهادت در وصیتنامه‌اش می‌نویسد: «لان زمان امتحان بزرگ و سراسری خداوند بر

باشد بداند که مخالفت خود را با خداوند و پیامبر(ص) و ائمه(س) اظهار نموده و فردای قیامت در جهنم می‌سوزد گرچه ظاهراً اهل عبادت‌های کدانی هم باشد.

وی در ادامه این‌چنین می‌نگارد: «این را باید بگویم که استقرار کردن اسلام زحمات زیادی داشته و کمبودهایی ایجاد کرده و جنگ‌هایی در برداشته که این خود امتحان است و برای سنجش میزان ایمان افراد و امید است بیاری خداوند متعال سعی کنیم قبول شویم و فردای قیامت در مقابل پیامبر و شهدای

مخلص سرفراز باشیم.» وی در وصیت‌نامه اش خطاب روحانیون معظم و طلاب عالیقدر می‌نوسد: «سعی کنید در ضمن درس خواندن، وظایف دیگر را هم انجام دهید و وظایف خود را در درس خواندن منصرف نکنید و دارای عمل هم باشید و جبهه‌ها را بر کنید و بدانید که درس اصلی و الهی و عملی که مورد پسند خداست در جبهه‌هاست و کاری کنیم که فردای قیامت عمل‌های بی‌عمل‌مان را به سینه‌هایمان بچسبانند و در مقابل خود، شهدای اسلام، شرمند نباشیم و امید است خداوند به بچه‌ها توفیق دهد کردن به فرائض الهی را بدهد.»

وی همچنین به دانش‌آموزان خود نیز وصیت می‌کند: «درس خود را خوب بخوانید و توأم با درس خواندن بلکه مقدم بر درس- فرائض الهی را خوب انجام دهید و از هم اکنون انقلابی و امامی باشید و سعی نمایند و حرف پدر و مادر زحمت‌کشان را گوش دهید و به بزرگترها مخصوصاً پدر و مادر و معلمین دلسوزتان احترام بگذارید و بالاخره بدانید که شما امیدهای آینده اسلام هستید و دنبال‌رو بچه‌های بدون آبرو نباشید و به حزب‌اللهی بودن خود افتخار کنید.

در خاتمه از همه دوستان التماس دعا دارم و از همه برابم حلالیت بطلبید... سرانجام حسن محمدنژاد در عملیات کربلای ۵ شلمچه در شب جمعه بعد از خواندن نماز جماعت و دعای کمیل برای تجدید وضو در خارج از سنگر مورد اصابت ترکش قرار گرفته و به شهادت می‌رسد.

توصیه آخر شهید

«در خاتمه باز می‌گویم که ای مردم کمی بفکر خدا باشید و بواسطه کمی ناسامانی‌های مادی، خدا را رها نکنید و بیاد آخرت و خون شهدا باشید و از آتش سوزان جهنم بپرهیزید و از پیر جمران و از من همیشه بیاد شما بوده و هستم.»

«حسن» پسر بزرگش به فرماندهی یک واحد از نوجوانان پیشاهنگ در «کشف‌المهدی(عج)» رسیده بود. در همان زمان ابوحسن مسئولیت نظامی مقاومت اسلامی را در همان منطقه به عهده داشت. یک بار که با حسن و دیگر مسئولان پیشاهنگ در آن منطقه ملاقات داشت، همه از میزان اطلاعات دقیق او در مورد کودکان و نوجوانان عضو جمعیت پیشاهنگی در آن منطقه متعجب شدند.

او به این حد اکتفا نکرد و توصیه‌هایی هم برای پسرش و دیگر دوستان او در جمعیت ارائه کرد که با استقبال آنها مواجه شد.

چند سال از عقب‌نشینی ارتش اسرائیل از جنوب لبنان می‌گذشت. با این وجود هر از گاهی مقاومت اسلامی دست به عملیات‌هایی در مزارع شبعا می‌زد چون پرورنده اسرا و انتفاضه فلسطین در جریان بود. یکی از کارهایی که مقاومت اسلامی به صورت دائم روی آن اشراق داشت، برگزاری مراسم رژه و نمایش‌های نظامی در روز جهانی قدس در بیروت، بعلبک، صور و مناطق مرزی بود.

ابوحسن هم به عنوان یکی از مسئولان ارشد آموزش نیروهای مقاومت اسلامی برای برنامه‌های روز جهانی قدس در بیروت، تمام روند این رزمایش از رژه نیروها تا نمایش راپل را مدیریت کرد. خود او هم شخصاً در رأس «گروهان اول شهید استشه‌ای صلاح غندور» پیشاپیش نیروهای سبزویش در جایگاه رژه قرار گرفت و هنگام عبور از جایگاه حصار، رو به سید حسن نصرالله، اطاعت نظامی داد.

این آخرین و باشکوه ترین برنامه رژه گسترده حزب‌الله برای روز جهانی قدس در بزرگراه «شهید سیدهادی نصرالله» در جنوب بیروت بود. یک سال بعد، جنگ ۳۳ روزه با ارتش رژیم صهیونیستی آغاز شد. ادامه دارد...

مقاومت در فضای مجازی

دشمن از چه چیزی می‌ترسد؟



سرلشکر پاسدار شهید علی هاشمی فرمانده قرارگاه سزّی نصرت و فرمانده سپاه ششم سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در جمع هم‌رزمانش در اولین روز از ماه فروردین سال ۱۳۶۱ در حبجوبه عملیات بیت‌المقدس، تیپ ۳۷ نور، جنب پاسگاه خاتمی از علت ترس دشمن سخن گفت.

مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس به مناسبت سالروز سردار شهید علی هاشمی برای اولین‌بار صوتی از ایشان منتشر می‌کند، در این صوت می‌شنویم: «این را بدانید که دشمن، خدا شاهد است که از آرپی‌جی ۷ ششما زیاد نمی‌ترسد، بلکه (ترس آن) از تکبیر و یا الله و یا امام و یا تکبیر می‌ما می‌ترسد.»

درباره شهید

سرلشکر پاسدار شهید علی هاشمی در ۱۰ دی‌ماه سال ۱۳۴۰ در شهر اهواز به دنیا آمد، علی هاشمی در ۱۷ سالگی وارد مبارزات انقلاب شد. ۱۹ سالگی فرمانده شد. در ۲۱ سالگی فرماندهی چند تیپ را برعهده گرفت، در ۲۷ سالگی در ۴ تیر ماه سال ۱۳۴۷ در جزیره مجنون به شهادت رسید و در ۴۹ سالگی پیکرش در نزدیکی محل استقرار قرارگاه فرماندهی سپاه ششم پیدا شد. در آن زمان محسن رضایی برای اولین‌بار اعلام کرد علی هاشمی فرمانده قرارگاه فوق‌سزّی نصرت بوده است.

زیرا تا زمانی که صدام زنده بود؛ یعنی سال ۱۳۸۲ همه فرماندهان اتفاق نظر داشتند که اسمی از علی هاشمی (در صورت اسارتش، خطراتی متوجه او می‌شد) نباشد. برای همین در رابطه با او هیچ حرفی زده نشد. چون علی هاشمی با توجه به ارزشی که برای صدام داشت، در صورتی که زنده می‌بود، یک برگ برنده برای او به شمار می‌آمد.

شهید هاشمی پس از تشکیل قرارگاه «صرت» و ارائه طرح کلی عملیات خیبر و بدر، مسئولیت سپاه ششم امام جعفر صادق(ع) را عهده‌دار شد که حاصل آن سازماندهی ۱۳ یگان رزمی و پشتیبانی در استان خوزستان بود و شاید به همین دلیل او را سردار هور نامیدند.

سرانجام در روز ۱۹ اردیبهشت سال ۱۳۸۹ پیکر علی هاشمی تفحص شد و مادر صبور او پس از ۲۲ سال انتظار، بقایای پیکر فرزند خود را در آغوش کشید. پیکر مطهر این سردار سپاه اسلام همراه با شهیدان دیگری از سال‌های دفاع مقدس روز ۱۴ اردیبهشت سال ۱۳۸۹، از محل نماز جمعه تهران تسبیع شد و پیکر مطهر سردار هور در گلزار شهدای اهواز آرام گرفت.

روایت صد ثانیه ای

يك مشت خاک

ابوالقاسم محمدزاده



همسر شهید منوچهر مدق می‌گفت:

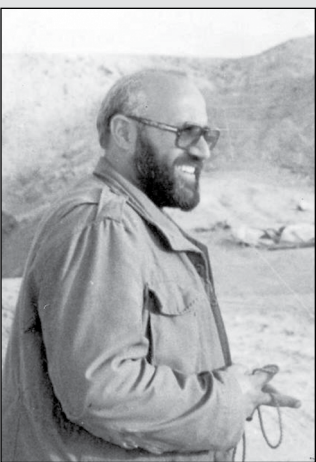
- یک روز منوچهر به من گفت: وقتی منو تو قبر گذاشتید توی قبر یک مشت خاک به صورتم بپاش! پرسیدم: چرا؟

گفت: برای اینکه بهش دل بسته بودم و...

يك شهيد، يك خاطره

محاصره

مريم عرفانيان



در منطقهٔ کارون عملیاتی به نام رمضان انجام شد؛ ولی ... در یکی از محورها همراه سید هاشم بودیم که ناگهان دوان‌دوان به طرفم آمد، با خنده گفت: «ثالله و انا الله را جوعون... ما کاملاً محاصره شدیم و دشمن دوروبرمان رو گرفته.» پرسیدم: «چطور - محاصره شدیم؟!»

گفت: «برگرد و نگاه کن...»

برگشتم. تانک‌های عراقی در ۱۰۰ متری‌مان قرار داشتند! الودر بوبلدورزهایی که از دشمن گرفته بودیم، به فاصلهٔ ۵ - ۳ متری‌مان در حال حرکت بودند! وقتی بیشتر دقت کردم و دیدم راننده‌هایشان عراقی است، جا خود را دشمن باتک زده بود...

سید هاشم روحیهٔ عجیبی داشت و می‌خندید. گفتم: «عقب‌نشینی کنیم یا نه؟»

همان موقع لطف خدا شامل حال رزمندگان شد و طوفان شدیدی در منطقه وزیدن گرفت. شدت طوفان به حدی بود که اطراف را نمی‌دیدیم. با تقدیر الهی، محاصره شکسته شد و عقب‌نشینی کردیم.

خاطره‌ای از شهید سید هاشم ساجدی راوی: حسن بیگی، هم‌رزم شهید